

چه لحظه‌های بیهوده‌ای است، نشستن و منتظر فردای فردا شدن؛ نشستن به امید آینده‌ای خوش، و چه خوش خیالی باطلی است.

اما شاید اگر این انتظارها نبود، بیهودگی هم معنا نمی‌یافت؛ بیهودگی که ما آدم‌ها به خاطر آن، بدون توجه به پایکی و زیبایی وجودمان دنیای قشنگ و روزهای جاودانه را در تصویر ذهنمان جست‌وجو می‌کنیم. روزهایی که شاید زشت‌تر و تیره‌تر از این روزها باشد. روزهایی که هیچ چیز قشنگ‌تر از این روزها نیست، تنها این نردبان خیال ما است که با واژه‌های دروغین و قشنگ به آن معنا می‌دهد. روزهایی که با یک چشم بر هم‌زدن می‌آیند و می‌روند. روزهایی که باید درکشان کنیم، لمسشان کنیم. روزهایی که متعلق به ما هستند و همراه باگردش عقربه‌های ساعت، موجودیت فیزیکی خود را نشان می‌دهند. روزهایی که همراه با ما زاده می‌شوند، بزرگ می‌شوند. می‌میرند. روزهایی که هیچ تولد مجددی ندارند. روزهایی که بدون ما موجودیت خود را از دست می‌دهند و همانند کاغذهای باطله به‌خاطرهما سپرده می‌شوند.

درنگ

هجر در حضور تو

حمیده رضایی (باران)

کم‌کم داشتم فراموشش می‌کردم؛ یادم نمی‌آمد آخرین بار کی دیده بودمش؟ کی برایش حرف زده بودم. شعر خواندم...؟ نمی‌دانستم چقدر با او فاصله دارم. یک سال نوری؟ ده سال نوری؟ فاصله، درد غریبی است...

خانه را برایش چراغان می‌کردم؛ کوچه‌ها را... ساعت‌ها می‌نشستم و چشم به در می‌دوختم، هفته‌ها، ماه‌ها... اما نمی‌آمد؛ نمی‌آمد و من هم چنان برای آمدنش شعر می‌گفتم. این‌که دل‌تنگش هستم؛ این‌که دلم هوای او را کرده؛ این‌که...

نیامد. ریشه‌ها را کندم. چراغ‌ها را شکستم. رفتم توی اتاقم، در را به روی خودم قفل کردم. به در و دیوار، زل می‌زدم. چشمم که به قرآن روی طاقچه افتاد، بغض می‌خواست خفهام کند. پس کو؟ چه شد؟ مگر خودش نگفته بود تو یک وجب به سویم بیا تا من...؟!...

طلوع و غروب خورشید را نمی‌فهمیدم. روزهایم همه شب بودند. بی‌او، از خودم بدم می‌آمد. از وجودم که لیاقت حضور او را نداشت.

نیمه‌های شب بود، خواب به چشمم نمی‌آمد. آسمان تاریک بود. بی‌اختیار دستم به سوی قرآن خاک گرفته روی طاقچه رفت. برش داشتم. انگشت کشیدم میان صفحاتش؛ کتاب گشوده شد: «... و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ».

آن سوی پنجره، ستاره‌های کوچک، توی تاریکی آسمان چشمک می‌زدند. دست‌هایم زیر سنگینی کتاب می‌لرزید...

بی‌نوشتها

۱. حدیث قدسی: «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَ إِلَيْهِ ذَرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَى ذَرَاعٍ تَقَرَّبَ إِلَيْهِ بَاعًا؛ هر بندهای به سوی من یک وجب نزدیک شود، من یک قدم به سوی او نزدیک می‌شوم. و هر بنده‌ای که به سوی من یک قدم بردارد، من چند قدم به سوی او نزدیک می‌شوم.» (مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۱۹۷)

۲. «... و ما به او از رگ گردن نزدیک‌تریم.» (ق: ۱۶)

معیار درست

معیار دوستی بعضی از ما آدم‌ها، در یک کلمه سه حرفی خلاصه می‌شود. پ، و، ل، یعنی همان پول، همان چیزی که بعضی‌ها می‌گویند مثل جرک دست است و بعضی‌ها به‌جانشان وصل است. چیزی که بعضی از آدم‌ها برای به‌دست‌آوردن آن، دست به‌هرکاری می‌زنند و برایشان هم مهم نیست که آخرش چه می‌شود.

چیزی که گاهی باعث نزدیکی آدم‌ها می‌شود و گاهی دل‌هایی را از هم جدی‌کند.

چیزی که گاهی حلال مشکلات است و گاهی خودش مشکل‌آفرین.

چیزی که...

خوب گوش‌کن، ببین چمی‌گویم: ذره‌بین بدبینی و تردید را از روی چشم‌های بردار و خوب اطرافت را تماشا کن؛ خواست باشد که معیار را درست انتخاب کنی، درست و منطقی؛ طوری که بعد ایشمان نشوی.

تیکه‌های گشت
صفحه ۲۲ و ۲۳



... به سادگی از آن نگذرا

علی رضایی

حال و حوصله نداشتم؛ کمی هم بی حال بودم. داشتم نامه‌ها رو می‌خوندم، که چشمم به این نامه افتاد. می‌خواستم نخونده از تن بگذرم که انگار کسی گفت: به سادگی از آن نگذرا! اولش به اون محل نداشتم؛ ولی برگشتم و دوباره پیدایش کردم و شروع کردم به خواندن:

«به نیکی‌ها امر کن و خود، نیکوکار باش و با دست و زبان، بدی‌ها را انکار کن و بکوش تا از بدکاران دور باشی و در راه خدا، آن گونه که شایسته است، تلاش کن و هرگز سرزنش ملامت‌گران، تو را از تلاش در راه خدا باز ندارد. برای حق در مشکلات و سختی‌ها شنا کن. شناخت خود را در دین به کمال رسان و خود را برای استقامت در برابر مشکلات عادت ده؛ که شکیبایی در راه حق، عادت پیسنیده است. در تمام کارها خود را به خدا واگذار؛ که به پناهگاه مطمئن و نیرومندی رسیدی.»

در دعا با اخلاص، پیرو دگارت را بخوان؛ که بخشیدن و محروم کردن به دست اوست و فراوان از خدا درخواست خیر و نیکی داشته باش. وصیت مرا به درستی دریاب و به سادگی از آن نگذر.»

درست مثل این که یک پارچ آب سرد روی سرم ریخته باشند، درجا خشکم زدا! عرق سردی روی پیشانی‌ام نشست، نفس در سینه‌ام حبس شده بود. چشم‌هایم تار می‌دید. بیش‌تر دقت کردم چیزی پیدا بود، انگاری مه گرفته بود، اما خواندم و دوباره به چشمم آمد که: «به سادگی از آن نگذرا»

پی‌نوشت

× نهج البلاغه، نامه شماره ۳۱

خدایا شکر که دلی به این بزرگی به من دادی ...

زهره محمدی - ۱۲ ساله

نمی‌دونم چه‌جوری شروع کنم؟ خدایا دوست دارم؛ خدایا شکر؛ خدایا می‌پرستم؛ آره شاید این‌جوری قشنگ‌تر باشه، آدم به جایی واسه خودش خلوت می‌کنه و می‌خواد با خدای خودش درد دل کنه؛ اشک بریزه می‌خواد شکایت کنه از بی‌وفایی‌های این روزگار؛ این مردم، این همه غرور، این همه زشتی؛ اما روش نمیشه؛ خجالت می‌کشه. آخه به جایی شنیده که تولد هر نوزاد نشونه اینه که خدا هنوز هم از بشر ناامید نشده؛ درک مفهوم این جمله خیلی سخته. آخه وقتی همین بشر، دل هم‌نوع خودش رو می‌شکنه، وقتی به هم‌نوع خودش ظلم می‌کنه، وقتی برای گرفتن مال و جان هم‌نوع خودش دست به کارهایی می‌زنه که حتی آدم روش نمی‌شه پیش خدا بگه. خدایا چه اتفاقی داره می‌افته؟

خدایا به چیزی رو می‌خوام بگم اما می‌ترسم از دستم ناراحت بشی، آخه وقتی من آفریده شدم امیدم این بود که می‌شوم یکی از یاران مهدی‌ات؛ اما حالا خجالت می‌کشم که شدم یه آدمی که تا حدودی اسیر دنیا و آدم‌هاش شده...

خدایا؛ به جایی خوندم اگه چیزی از خدا می‌خوای اول، از همه اون چیزهایی که بهت داده یاد کن و خدا را شکر کن، بعد خواسته‌ات را بگو؛ پس خدایا شکر که دلی به این بزرگی بهم دادی که این همه غصه توش جا بشه. خدایا شکر که قلبی بهم دادی که بعد از این همه سختی، هنوز هم می‌تیه. خدایا شکر که من رو سالم آفریدی، تا بتونم روی پای خودم بایستم؛ اما خدایا چرا خیلی‌ها در زمان جنگ پرواز کردن و تا اوج آسمون رفتن و حالا هم مثل یک ستاره می‌درخشن؛ اما من هنوز این پایین بر روی این کره خاکی‌ام؟

خدایا به آرزو دارم، اونم اینه که این توفیق رو به بندگانم بده تا محتاج هیچ‌کس نباشند و تنهای تنها امیدوار خودت باشند.

دیدار آشنا را چه قدر می‌شناسین؟

این نامه ممیعی تحریریه به شما مخاطب‌های آشناست
لطفاً اونو جدی بگیرید

«دیدار آشنا» با توجوونا و جوونا طرح دوستی ریخته.

«دیدار آشنا» از همین حالا شرمند و خجالت‌زده جووناست که نمی‌تونه به اندازه نشاط و شور اونا برایشون کاری انجام بده.

«دیدار آشنا» دوس داره بیش‌تر از حرف‌ها و نوشته‌های شما توجوونا و جوونا که عرق مملکت و ارزش‌های دینی دارین، استفاده کنه.

«دیدار آشنا» تصمیم جدی داره که دوستای خویش رو برا هر دفعه که بهش لطف دارن، هر طور می‌تونه، تشویق کنه.

«دیدار آشنا» آشنای جوونای قدیمی و جوونای امروزیه؛ یعنی هر کس که دل جوونی دازه و پر از روحیه و نشاطه ...

«دیدار آشنا» می‌خواد همیشه بر جنب و جوش باشه و روز به روز بهتر باشه. می‌خواد روزاش با هم یکی نباشه از روزم‌رگی بدش می‌یاد؛ به همین خاطر دوستاشو از میون جوونا انتخاب کرده.

حتماً شمایی که هنوز واسه دیدار آشنا نامه ننوشتید و دوستی‌تون رو واسه ما با رنگین‌کمون وازه‌هاتون تقاشی نکردید، حتماً شما رو هم دوست خودش می‌دونه و به دوستی با شما کلی افتخار می‌کنه.

«دیدار آشنا» آشنای شماس بدون ناز، کار شما رو چاپ می‌کنه؛ پس شمام برای این دوست‌تون ناز نکنین.

خوب، پس واسه چی معطلین؟ زود دست‌به‌کار بشین و فعلاً از دل‌نوشته‌هاتون که همیشه دغدغه داشتین اوتار و کجا بفرستین و به دست کی بسپارین، برای ما پست کنین تا بعد ... مطلب تون تو هر موضوعی باشه، مهم نیست؛ مهم اینه که به درد جوونا بخوره و خط قرمز می‌نباشه! در ضمن، قول بهتون می‌دیم تو این زمینه‌ها کمک‌تون کنیم؛

اگه درد دل خاصی دارین، می‌تونیم سنگ صبور خوبی براتون باشیم؛ اگه هم قابل چاپ باشه، حتماً چاپش می‌کنیم.

اگه شعر، قطعه ادبی، یا داستانی دارین که نیاز به نقدی داره، در خدمت‌تونیم.

اگه مشکل خاصی دارین، مشاورای خوبی داریم، که می‌تونن کمک‌تون کنن.

خلاصه این‌که، از همین حالا منتظر تون نشستیم. سلام آقای پست‌چی رو هم از این به بعد، گرم‌تر جواب می‌دیم؛ به خاطر چشم‌انتظاری‌مون...

تحریریه دیدار آشنا